

روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران

همراه ضمیمه «قفسه کتاب»

جام جم



گفت و گوی «جام جم» با محمد نصرتی، آهنگساز سریال رحیل

آوای تعزیه‌زنان اندرونی

۷۱۲

پرسپولیس - النصر در حساس‌ترین بازی لیگ قهرمانان

نقطه جوش فوتبال آسیا

۴۱۰



شکست پروژه ناتو علیه روسیه

جنگ اوکراین؛ بدهکار طلبکار شد

۱۸۱۰

مصوبات خاک خورده برای تحول سیستان وبلوچستان

دولت سیزدهم متعهد شده مصوبات روی زمین مانده را در عرض ۳ سال اجرایی و به نتیجه برساند

۱۴۱۰

دیدار با آقای بازیگر

رویگری: تنها ثروتم محبت مردم است



۶۱۰

دل‌نوشته

به قلم فاطمه رضایی

روایت دیدار مردم سیستان و بلوچستان با رهبر انقلاب

آحرمان را قاب بگیرم تا به همه نشان بدهم و بگویم اگر این وحدت نیست، پس چیست؟ گمانم ساعت یک بامداد خوابیدیم و ساعت ۴ بید حرکت می‌کردیم، همیشه تاخیر، چاشنی کارمان است، پس کمی دیرتر رسیدیم، ساعت ۷ و ۳۰ دقیقه رسیدیم بیت رهبری. برای من که اولین بارم بود، خیلی عجیب بود. همه‌کوپه‌پس‌کوپه‌های اطراف بیت، زندگی با مردم عادی جریان داشت. نه خبری از نماهای آنجانی بود و نه اگر رهگذر بودی، باورت می‌شد اینجا محل دیدارهای شخص اول مملکت است. برای من انگار که آمده‌بودم یک هیأت‌خانگی، از آن هیأت‌ها که در خانه پدریزیرگ هاست و دل آدم از سادگی‌اش غنچ می‌رود. صف طولانی رسیده‌بود ته کوچه، خانمی مسن آب‌خنک تعارف می‌کرد و هر چند ثانیه، یکی می‌گفت سلام بر حسین. شاید یک ساعتی طول کشید تا رسیدیم داخل حسینیه؛ حسینیه‌ای که خودمانی بودن از در و دیوارش می‌ریخت. از بقیه شنیده‌بودم از اینجا به خانه پدری یاد می‌کنند، فکر می‌کردم از علاقه زیادشان است اما باید بروید ببینید دقیقاً همان حال و هواست. تنها عیب این حسینیه خودمانی، ستون‌هایی بود که مانع دیدار می‌شد. ستون‌های بزرگی که هرکس دست بر قضا پشتش قرار می‌گرفت تا آخر سخنرانی‌هی حسرت می‌خورد که چرا نمی‌تواند سیر آقا را ببیند. من دقیقاً کنار ستون نشسته‌بودم و خدا خدا می‌کردم جایم تغییر نکند. تا این‌که یک لحظه فکر این‌که آقا آمد جمعیت را طوری بلند کرد و موج جمعیت همه را جلو برد و من افتادم پشت ستون. با خودم دودوتا چهارتا کردم، دیدم از دور دیدن بهتر از ندیدن است. عقب‌تر آمدم و دیدم را با صندلی تنظیم کردم و نشستم، لحظه دیدار رسید. جمعیت بلند شد، صدای تیش قلب‌ها را می‌شد شنید. همیشه این صحنه را در تلویزیون دیده‌بودم. در خنثی‌ترین حالت ممکن ایستاده‌بودم، اما به محض ورود نمی‌دانم چرا تار می‌دیدم. تندتند پلک‌زدم تا واضح‌تر ببینم. الان با خودم فکر می‌کنم کاش می‌شد آن لحظه را مثل گل خشک کرد گذاشت لای کتاب و همیشه داشت. فکر می‌کردم خب چیز عجیبی نیست، بارها این تصویر و صدا را توی تلویزیون دیده‌ای؛ اما آن لحظه عجیب بود، خیلی عجیب. به قول یکی از دوستان اگر می‌توانستم توصیفی غیر از عجیب به کار ببرم، حتماً این کار را می‌کردم. این‌که مردم احساس می‌کردند بین آنها و به تعبیری حاکمیت فاصله‌ای نیست، دلشان را گرم کرده‌بود. تعبیر «استان خاطره» برای این مردم، یادآوری می‌کرد این شخصی که هزار کیلومتر آمده‌اند تا ببینندش، حتی اگر شخص اول مملکت باشد. اقرار می‌کنم از ماست، از مردم و کسی که از مردم باشد، نمی‌تواند بی‌تفاوت روزگار بگذراند. یک ساعت سخنرانی تا به خودمان بیاییم، تمام شد. حالا باید برمی‌گشیم، خانه پدری وقتی تعبیر کاملی می‌شود که نا‌هار هم قورمه‌سبزی باشد. چند نفری که مادر بودند، غذای نذری بیت بدون پچه‌های‌شان از گلویشان پایین نرفت و غذا را سوغاتی بردند. اولین نفر بودم که سوار اتوبوس شدم. راننده انگار مردد باشد، دودلش را یک‌دل کرد و پرسید:

دیدار تمام شد؟

ومن که انگار باور نکرده‌ام تمام شده‌باشد، بامکت گفتم: بله!

آقا چی می‌گفت؟

مختصری از بیانات را درست و باشکسته تحویلش دادم.

خداکنه وضع اقتصاد درست بشه، همه چی درست می‌شه. مردم همیشه همراه بودن و هستن.

بالافاصله حرکت کردیم و برگشتم زاهدان. همسفرهای بلیج‌مان که زودتر رسیده‌بودند، منتظر بودند خداحافظی کنیم، بابین که در یک شهر زندگی می‌کردیم، دل‌مان برای هم تنگ می‌شد. همدیگر را به آغوش کشیدیم و مشتاق بودیم سفرهای بعدی همسفر باشیم. در مسیر برگشت، به این سفر سه روزه فکر کردم؛ به سلام‌الماس فاطمه که دلم نیامده‌بود بدون دوستانی که همراه نبودند و دلشان اینجا بود، نامه بنویسم. حالا قرار بود نامه‌اش از زاهدان برود، به این وحدت، به این‌که مایک جامع‌های با تمام تفاوت‌های قومی مذهبی‌مان که باید برای تحقق وعده الهی مهیا شویم. تصویر آیه هوشمندانه پشت سر آقامی یاد توی ذهنم؛ خدا در وعده‌هایش تخلف نمی‌کند.

چادرش را مثل روسری زیر چانه‌اش گره زده‌بود. تسبیح سبزرنگی را که نخ سفیدش رو به سیاهی می‌زد، مدام می‌چرخاند و لب‌هایش می‌جنبید. دور و برش هم خانم‌هایی بودند که تازه نمازشان تمام شده‌بود و گهواره‌وار تکان می‌خوردند و لب‌های‌شان می‌جنبید. نشستم کنارش، گوش‌ی ران‌دیک بردم:

سلام می‌تونم لحظه چندل به‌اهاتون صحبت کنم؟

وعلیکم‌السلام هرچی دوست داری حرف بزن.

شما از کدام ایالت اومدین؟

سکر سندر.

چند روز طول کشید تا رسیدین مرز ایران؟

۴ روز

ایران رو در پاکستان چطور می‌شناسند؟

بسیار خوب بسیار خوب. سندی‌ها به مهمان‌ناواری معروف هستند. قبلاً از مردم‌مان شنیده‌بودم ایرانی‌ها مهمان‌ناوازند ولی حالا می‌بینم ماشاء... ماشاء... ایرانی‌ها بسیار عالی هستند. می‌شود من رهبر معظم را ببینم و به ایشان سلام کنم؟

کمی غیر منتظره بود سوالت. خودم را مشغول خواندن نشان دادم تا جوابی دست و پا کنم.

من هم که در ایران زندگی می‌کنم در شوق دیدار رهبر انقلاب‌ام قول می‌دهم اگر کسی از دوستانم به دیدارشان رفت، حتماً سلام شما را برساند.

سلام من حتماً باید به ایشان برسد، چون من از کشور پاکستان آمده‌ام، آیا می‌شود ایشان را ببینم تا بر سرم دست بکشند و به من برکت دهند؟ درمانده نگاهش کردم و حرفم را تکرار کردم. می‌خواستم سریع‌تر بحث را تمام کنم. با آرزوی سفری خوش، خداحافظی کردم. گوش‌ی را بردم نزد یک‌ش تا آگر حرفی باقی‌مانده بگوید.

سلام من را به رهبر معظم برسانید و بگویید من الماس فاطمه هستم از سند و ایشان برای من و پدر، مادر، خواهر و برادرهایم دعا کنند تا خداوند به ما کمک کند. من عکس ایشان را از بچگی در خانه دیده‌ام و به فتواهایش عمل می‌کنم.

چشم‌هایم را به نشانه تأیید روی هم می‌گذارم و خداحافظی می‌کنم.

قولی داده‌بودم که به عملی شدنش خیلی اطمینان نداشتم. از آن روز تا شبی که خبر دیدار رهبری با مردم استان را خواندم، پنج روز می‌گذشت. شبی که خبرش را خواندم، اولین چیزی که به ذهنم رسید، سلام الماس فاطمه بود. چهارشنبه صبح خبر رسید من باید بروم. شبیه ساعت ۲ بامداد از پایا خداحافظی کردم تا به کاروان همسفرهایم برسیم. مردهای سفیدپوش بلوچ؛ خانم‌هایی که لبه شال و چادرشان و همچنین آستین‌های‌شان با آن سوزن‌دوزی‌های رنگی از دور معلوم بود و اقشار مختلفی از مردم استان همه آمده‌بودند. به تهران که رسیدیم در مسیر تا محل اسکان به چهره‌های خسته‌ای که از دیشب نخوابیده‌بودند، نگاه می‌کردم. آخرش می‌رسید به یک چیز، دیدار مهم!

دو روز زودتر رسیدن، بهانه‌ای شده‌بود تا دور از هیاهوی کار و روزمرگی برای خودمان باشیم. اتاق محل اسکان ما ۳۰ تخت داشت که غیر از من و چهار نفر دیگر، باقی بلوچ بودند. سر یک سفره می‌نشستیم غذا می‌خوردیم و یا هم بیرون می‌رفتیم. آخر شب داخل محوطه‌ما یا چادر رنگی و آنها با لباس‌های رنگی‌شان کنار هم جای می‌خوردیم و گاهی صدای خنده‌های‌مان می‌پیچید توی گوش درخت‌های چناری که برگ‌ریز زودرس گرفته‌بودند. باید میان ما زندگی کرده‌باشی تا بفهمی و باور کنی که سال هاست در همسایگی هم زندگی می‌کنیم و هوای هم را داریم. شب قبل از دیدار، در راهروی خوابگاه‌انگار سالن امتحان بود، همه نشسته‌بودند به نامه نوشتن. از ذخیره‌های دبستانی بگیر تا پیرزن‌هایی که قدشان خمیده بود و می‌گفتند تا جوان‌ترها برای‌شان نامه بنویسند. بعضی مادرها هم مدام تلفن همراه‌شان زنگ می‌خورد و سفارش بچه‌ها که یادت نرود نامه را برسانی. در اتاق ساکم را مرتب می‌کردم که یکی از خانم‌های بلوچ صدای مان‌زد که برویم بیرون جای بخوریم. دلم می‌خواست دورهمی

جلد دوم



پرونده «جام جم» درباره برنامه «جماران» و ضرورت الگوسازی از سیره امام خمینی(ره)

به مثابه روح!...

در گفت‌وگوی «جام جم» با تهیه‌کننده برنامه «روزینو» مطرح شد

سفر از مزرعه تا سفره

در ضمیمه قفسه کتاب می‌خوانید



یادی از ۱۰ نویسنده دفاع مقدس

همپای صاعقه با نامزد گلوله‌ها

آگهی مزایده
فروش کاغذهای امحایی
بانک سپه
به شماره ۲۱۳۳/۱۴۰۲/۳
شرح در صفحه ۱۳

م‌الف ۲۴۵۶/شناسه ۱۵۶۸۹۲۵

www.jamejamonline.ir

جدیدترین خبرها را در جام جم آنلاین بتوانید

تأثیر جاقی و اضافه وزن در بلوغ زودرس

روستای چشت در خراسان جنوبی

بهترین زمان برای تزریق واکسن آنفلوآنزا

فواید یک ویتامین برای زنان

خوراکی‌های مفید برای چشم

قاتلی که باید دلکاری فرار کرد

درمان‌های فوری برای پانکریاتودون

افزایش وزن می‌تواند فرآیند بلوغ را در نوجوانان تحت تأثیر قرار دهد. یک متخصص طب سنتی به راهکارهایی برای حل این معضل پرداخته است.

یکی از روستاهای خراسان جنوبی که ساکنان آن به پوشیدن لباس‌های رنگی شهره هستند، چشت نام دارد که در میان رشته کوه باقران قرار گرفته است.

بهترین زمان برای تزریق واکسن آنفلوآنزا نیمه دوم شهریور است؛ سالمندان و زنان باردار بهتر است به موقع برای تزریق واکسن اقدام کنند.

فواید مهم «ویتامین E» شامل درمان و پیشگیری از بیماری‌های قلبی مانند درد قفسه سینه، فشار خون بالا و گرفتگی یا انسداد رگ هاست.

در کنار توصیه‌هایی که برای جلوگیری از کاهش بینایی باید رعایت کرد، برخی از خوراکی‌ها از جمله زعفران نیز به تقویت چشم کمک می‌کنند.

یک زندانی که پلیس پنیسلوانیا او را قاتل خطرناک معرفی کرده، با بدکاری از زندان فرار کرد. پلیس برای بازداشت وی ۲۰ هزار دلار جایزه تعیین کرد.

برخی از ورزشکاران ممکن است دچار پارگی تاندون شوند. این پارگی‌ها نیازمند جراحی است اما طب سنتی راهکارهایی برای درمان دارد.